



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جریان شناسی ادبیات دهه ی هفتاد

نوشته پیمان یزدان پناه



پښتونستان د علومو او مطالعات فریښی
پرتال جامع علوم انسانی

قرار بر این است که این جریان شناسی از چهارچوب کلی خارج نشده و در همان حیطه ی کلی به کلی گویی بپردازد. بنابراین این متن نیز بر تعهد خود باقی مانده و از چهارچوب کلی گویی خارج نشده. از این رو از ویژگی های آن نیز عدول نمی کند و آن را محترم می شمارد. در این راستا از آوردن نام اشخاص و شاخه ها و کتابها تا آنجا که ممکن است پرهیز شده و همچنین از تطبیق اشعار دهه ی هفتاد و هشتاد. که اگر این چنین می بود از چهارچوب قرار گذاشته شده مبنی بر تعداد صفحات تا پنج یا شش برگ خارج شده و فرصت و مجال بیشتری را نیز می طلبید. از این رو این متن تا آنجا که توانسته و حتی برخلاف میل نویسنده، به سمت کلی گویی پیش رفته است.

دهه ی هفتاد ادبیات ایران دهه ی تجربه ای گذرا بود. دهه ای که با فراز و نشیب هایش دهه ی نگرشی ژرف به ادبیات به مثابه ی ادبیات بود. از این رو تفاوت های عمیق و گسترده ای را با ادبیات دهه ها یا قرون پیش از خودش داشت. دهه ای که هر چند گذرا بود اما نگرش به ادبیات را به طور کامل عوض کرد و دید را نسبت به زیر ساخت ها و مفاهیم ادبیات یکسره دگرگون کرد. چالشی که از دل این تجربه ی گذرا در مواجهه با زیر ساخت ها و مفاهیم ادبیات پدید آمد، حتی موجب تغییر خود جریان دهه ی هفتاد در دهه ی بعد از آن نیز شد. به عبارت دیگر خود جریان دهه ی هفتاد نیز تحت تأثیر کلیت این تجربه قرار گرفت و از این رو راهی جز دگرگونی در دهه ی بعد را جلوی پای خود مشاهده نکرد. به بیان دیگر از دل خود به شکوفایی رسید.

ادبیات دهه ی هفتاد هر چند در روند خطی ادبیات دهه ی پنجاه و شصت بود اما به بلوغی زود رس دچار شد. از این رو باعث ایجاد شکافی عمیق با ادبیات پیش از خود شد. پایه ریزی ادبیات این دهه هر چند بر اساس تئوری های ورودی و ترجمه ای فرهنگ های دیگر بود اما نگاهی بیشتر به تفسیرها و برداشت های سخنگویان و پیش قراولان و

مترجمان مملکتی همچون رضا براهنی بود. و دقیقاً از همین جا بود که تفاوت‌ها و شکاف‌ها شکل گرفت. پایه‌ریزی یک جریان ادبی بر اساس تئوری (نه به طور سطحی بلکه با آشنا شدن با تئوری‌های جدید و دگرگونی باورها و پندارهای گذشته در مواجهه با آن) اولین تفاوتی بود که به چشم می‌آمد. به عبارت دیگر ایجاد جریان یا شکل‌گیری و پیدایش دید و نگرش جدید در ادبیات دهه‌های پیشین هر چند در ذات خودش با تفکر و طرح‌ریزی تئوری همراه بود اما همیشه این تئوری‌ها اول در تجربه‌های ادبی پدیدار می‌گشت. و در خلال این تجربه‌ها یا بعد از تثبیت یافتن آن‌ها بود که به صورت مانیفست یا جریان به وجود می‌آمد. اما در ادبیات دهه‌ی هفتاد ایران وضع کمی متمایز بود. به این صورت که زیر ساخت‌ها و باورهای هنرمندان و نویسندگان در مواجهه با ترجمه‌ها یا برداشت‌ها و تفسیرهای اشخاص به چالش کشیده شده و در خلال آنها یا بعد از تثبیت آنها بود که این جریان شکل گرفت. برای مثال «خطاب به پروانه‌های» دکتر براهنی همراه با مقاله‌ی جنجال برانگیز پایانی آن بود که به چاپ رسید.

اما شکاف از این هم عمیق‌تر بود. در دهه‌های پیشین ایجاد جریان یا شکل‌گیری و پیدایش نگرش جدید در ادبیات معمولاً (با تکیه بر معمولاً) توسط یک شخص حقیقی صورت می‌گرفت و بعد توسط یک جریان دنبال می‌شد، حال آنکه در ادبیات دهه‌ی هفتاد اصولاً یک جریان عمومی (بین نویسندگان) بود که چراغ به دست گذرگاه‌های تخیل را می‌پیمود. به عبارت دیگر از دید نویسندگان ادبیات دهه‌ی هفتاد قهرمان و شخص جایگاه اولیه خودش را از دست داده و آنچه وجه غالب می‌نمود، کثرت بود و این تنها از متن آموزه‌های این جریان بود که رخ می‌نمود. در آموزه‌های آنان فرد و ایدئولوژی تک محور جایی نداشت. مدرنیته دست به یک خود انتقادی ریشه‌ای زده بود، آنچه بود کثرت بود و در این کثرت قهرمان مرده بود، ایدئولوژی تک محور مرده بود، تک صدایی مرده بود و روایت تک محور از نفس افتاده، در این اثنا ترجمه‌های رولان بارت حتی به مؤلف هم رحم نکرد و او را در کوچه پس کوچه‌های کلان شهر پست مدرن کشت. ادبیات دهه‌ی هفتاد به چنان بلوغ زود رسی رسیده بود که حتی صداها‌ی شکستن استخوان‌های ساختارگرایی یک دهه‌ی تمام به گوش رسید. اما این جریان بالغ با همه اینگونه تا نکرد. گوش‌هایش را باز کرد تا صدای لا‌کان را بشنود، دلوز و گتاری را در آغوش بگیرد، انقلاب کریستوا و قدرت فوکو را ببیند و در مقابل «مفهوم نوشتار» دریدا تعظیم کند.

از طرف دیگر پرتوهای این اندیشه در حیطه ی سیاست و جامعه‌شناسی نیز به کالبد جامعه تائید، حرکت به سمت دیگری غیر از آنچه بود، به نظر می‌رسید. اما ذهنیت نویسنده، ذهنیت دیگری‌ست. جامعه به گرمای پرتوهای اندک دل خوش کرد و سنت هر چند ناتوان شده بود اما بالاخره به پیروزی موقتی دست پیدا کرد. اما در لایه‌های درونش نفس هاش به شماره افتاده و خود نیز می‌داند که شاید تاب هجوم مجدد اندیشه‌های جوان را نخواهد داشت. هر چند که در حرکتی آرام این قطار ابدی لذت بخش‌تر، شیرین‌تر و عمیق‌تر به مقصد می‌رسد، از این رو نیازی به هجوم مجدد ندارد. از این بابت ادبیات هنوز پیشاپیش جامعه پرچم به دست گرفته و راه خود را می‌رود.

در روند حرکتی ادبیات دهی هفتاد، آنچه از ابتدا متفاوت بود، تکثر بود. این تکثر نه تنها در ایجاد جریان، بلکه در تار و پود این جریان نیز رسوخ کرد و همان طور که گفتیم با آموزه‌ها، برداشت‌ها، تفسیرها و ترجمان اندیشمندان، شاخه‌های متعددی در این جریان رشد کرد و همان طور که گفته شد این شاخه‌های متعدد برگرفته از هر یک از آموزه‌ها، برداشت‌ها و تفسیرهای اندیشمندان بود. چند صدایی، زبان پریشی، ساخت شکنی، چند روایی، نوشتار زنانه و ... شاخه‌هایی از این جریان است که حال در روند حرکتی خود به سوی تکامل، یا به آمیزش با دیگر شاخه‌ها انجامیدند و یا حتی دست به تجزیه ی خود زدند تا از آن به چیز دیگری برسند. در خلال این تجربه‌ها بود که گاه شگردها و تکنیک های خاص ظهور کرد و به محض ظهور نیز جزئی از جریان شده از انحصار خارج می‌شد. در اصل هنوز کامل نشده به سرانجام می‌رسید. البته یادمان نرود که معمولاً هم زمان با تجربه‌ی این شگرد جدید و یا کمی بعد از آن یا در مقاله‌ای مجزا و یا در لابه‌لای نقد یا سخنرانی‌ها و گفت و گوها این شگرد باز شده و مورد کالبد شکافی جراحان قرار می‌گرفت.

اما این بلوغ زودرس و تمام این اتفاقات به سرعت پیش می‌رفت. راهی که باید در عرض سه یا چهار دهه و یا شاید پنج دهه و یا بیشتر پیموده می‌شد، به نظر می‌رسید در یک دهه به سرانجام برسد. لازم به ذکر است نقد و موضعگیری مخالفان که گاه از روی نادانی نیز بلند می‌شد و یا شاید بیشتر احساسی و موضع‌گیری حسی بود تا نقد سازنده در روند سرعت بخشیدن به این جریان نقش غیر قابل انکاری بازی می‌کرد.

از طرف دیگر نباید از این بگذریم که این بلوغ زود رس و شتابزدگی در حرکت خودش به افراط یا سطحی‌نگری و احساسی بودن رسید. به این نحو زبان پریشی، چند معنایی، ساختار شکنی و چند صدایی به افراط کشیده شد و شتاب بیش از اندازه، مجال برای باز تولید همان اندیشه‌ها و به چالش کشیدن و عمق بخشیدن به آنها نمی‌داد. این جریان که در ذات خودش به یک خود انتقادی می‌رسید، تحت تأثیر همین سطح‌نگری، احساسی بودن و افراط گری قرار گرفت و به مرور زمان از خود انتقادی سر باز زد.

بنابراین اشعار این دهه به سمتی پیش رفت که ساخت شکنی و زبان پریشی یکسره تمامیت خواه به نظر رسید و گسستی عمیق در ذهنیت‌های عام زده ایجاد کرد.

در توجیه این گسست، تجربه‌گرایان این جریان از «تخصصی شدن شعر» در دوران اکنون (دهه ی هفتاد) سخن گفتند. هر چند که طبق این گفته از دوران مدرن به این طرف شعر به سمت تخصصی شدن و مخاطب خاص پیش رفت. اما این گفته که در دید اول درست به نظر می‌رسد (و در واقع نیز چنین است و شعر در یک حرکت خطی از دوران مدرن به بعد از آن رنگ و روی تخصصی شدن و اهمیت به مخاطب خاص، را به خود گرفت) با دو چالش اصلی دست و پنجه نرم می‌کند. نخست آنکه این تخصصی شدن از دوران مدرن در یک حرکت خطی شروع شد و تقریباً از دهه ی سی و چهل به این طرف در حال شکل‌گیری بود و تنها اختصاص به دهه ی هفتاد نداشت که در این دهه شکل گرفته باشد، هر چند که به مانند دیگر موارد در این دوره شتاب بیشتری گرفت و دوم آنکه دامنه‌ی این گسست از ذهنیت‌های عام فراتر رفته و حتی قشر گسترده‌ای از نویسندگان مدرن را هم که خود در لایه‌های ذهنی خود به تخصصی بودن شعر و مخاطب خاص اعتقاد داشتند نیز فرا گرفت.

بنابراین، این توجیه چندان توانایی پوشیدن شکاف‌های عمیق به وجود آمده را نداشت. از طرف دیگر اینچنین به نظر می‌رسد که در دو سه سال اخیر دهه ی هفتاد وضع کمی فرق کرد. یکی از ریشه‌های شروع این دگرگونی را می‌توان همان گسست ذکر کرد.

در اصل این جریان در روند خطی خود از یک طرف به این نتیجه رسید که با کمی افراط گری از اصول زیر بنایی آموزه‌ها و تئوری‌های استحاله شده در این جریان فاصله گرفته و یکسره راهی دیگر را می‌پیماید. بنابراین جانی دوباره گرفت و خود انتقادی را که

در ذات این تفکر وجود داشت باز تولید کرد و در یک گردش آرام و عمیق دست به خود انتقادی زیر بنایی زد.

در همین روند تکاملی آموزه‌های ابتدایی را درست پنداشت و بازگشت از آن را با تمام تجربه‌های سخت و سازنده پشت سر خود، اشتباهی نابخشودنی می‌دانست. بنابراین انرژی خود را بیشتر در نقاطی متمرکز کرد که این جریان به سمت سطحی‌نگری، احساسی بودن و افراط‌گری پیش رفته بود.

اما این تنها یک بعد مسأله بود. در طرف دیگر ذهنیت عام زده و تفکرات طبقه‌ی مدرنی وجود داشت که گسست ذکر شده آنها را به دور از جریان قرار داده بود. این گروه که حالا از یک طرف فضای اجتماعی و سیاسی متفاوتی را تجربه می‌کردند و از طرف دیگر نیز با فشاری جریان دهه‌ی هفتاد را بر باورهای خود می‌دیدند نیز به تجربه‌ای مشابه دست زدند و تصمیم به نقد تفکرات خود و باز اندیشی مجدد اندیشه‌های گرفتند. به این ترتیب یک حرکت پنهانی در هر دو گروه برای نزدیک شدن به هم شکل گرفت.

اینچنین به نظر می‌رسد که این حرکت در هر دو گروه به طور ضمنی و پنهانی ایجاد شد. از یک طرف در جریان دهه‌ی هفتاد هر چند تعدادی به صورت شفاهی و در یکی و دو مورد به طور کتبی صحبت از افراط‌گری و سطحی بودن را کردند، اما با کمی درنگ و تأمل در شعرهای آن مقطع زمانی به طور واضح می‌توان این حرکت پنهانی و ضمنی را لمس کرد.

از طرف دیگر در گروه مقابل نیز وضع به همین منوال بود. و می‌توان به راحتی در حرکت شعرهای این گروه و یا در لابه‌لای سخنان و مقاله‌های آنان رد پای شگردها و تفکرات جریان دهه‌ی هفتاد را به وضوح دید. حتی در بعضی موارد بر اساس آموزه‌ها و زیر بناهای فکری جریان دهه‌ی هفتاد دست به ایجاد اشکال جدید و حتی سعی در ایجاد جریان‌های جدید کردند. بر همین مبناها بود که می‌شد حرکت پنهانی و ضمنی این گروه را هم کالبد شکافی کرد.

به عبارت دیگر در اصل فضایی ایجاد شد که در آن هر دو گروه به سمت نزدیک شدن به هم و ایجاد یک فضای گفت و گو پیش رفتند. فضایی که دوام و ثبات زندگی ادبی، اجتماعی و فرهنگی هر دو جریان را تضمین می‌کرد و این چیزی نبود، جز یادآوری کم رنگی از ترسیم گذرا از «وضعیت طبیعی» به «جامعه‌ی مدنی» هابزولاک از دید

مادی یا شکلی و یا نگاه تکثرگرا به جامعه و ایجاد فضای گفت و گوی پست مدرنیستی از بعدی دیگر.

اما در اینجا ذکر چند نکته لازم به نظر می‌رسد: نخست این که این جریان بعد از برخورد با چالشی که پیش‌تر ذکر شد (عمیق شدن گسست)، دو انشعاب اصلی گرفت که یکی از این انشعاب‌ها (که انشعاب اصلی و غالب جریان نیز بود) به این خود انتقادی دست زد، اما انشعاب دیگر، که حالا هم کمی کم‌صداتر شدند و هم آن وجهی غالب سال‌های قبل را ندارند، همچنان به موضع سابق خود ادامه داده‌اند و هنوز اعتقادی به این خود انتقادی ندارند. دوم این که از همان ابتدای دهه‌ی هفتاد و در بطن جریان، شاخه‌هایی وجود داشتند که از همان ابتدا با عمق و ژرف‌اندیشی بیشتری راه را پیمودند و هرگز به این سطح‌نگری‌ها و افراط‌گری‌ها تن ندادند و آهسته آهسته راه خود را پیمودند و این شاخه در اصل سردمدار و آغازگر ژرف‌اندیشی و بلوغ فکری ادبیات دهه‌ی هشتاد است. گستره‌ی این شاخه در آن زمان بسیار محدود بود. سوم، اینکه یکی دیگر از ایرادات اصلی که می‌توان به تجربه‌گرایان و مترجمان و مفسرین و در اصل به جریان دهه‌ی هفتاد گرفت، این است که متأسفانه به علت نا آشنا بودن تجربه‌گرایان این جریان با زبان‌های علمی دنیا، سطح آگاهی و اطلاعات این گروه در حد ترجمه‌ی آموزه‌ها و یا برداشت و تفسیر، مفسرین و اندیشمندان که یا خود مترجم بودند (در اکثر موارد) و یا بر اساس ترجمه‌ی دیگران به تفسیر یا برداشت جدید می‌رسیدند، باقی ماند. بنابراین چنانچه مترجم در امر ترجمه موفق نباشد و یا نقص‌های اساسی در ترجمه داشته باشد، این نقص‌ها و مشکلات چه به طور مستقیم، به وسیله‌ی خواندن آن ترجمه و چه غیر مستقیم، بر اساس برداشت‌ها یا تفسیرهای اندیشمندان و مترجمان وارد چارچوب ذهنی تجربه‌گرایان شده و آنان دست به تجربه‌هایی بر اساس آن آموزه‌ها زده و بدین ترتیب مشکلات اساسی در ادبیات جریان دهه‌ی هفتاد به وجود آمده و گاهی اوقات شاخه‌هایی بر اساس همین اشتباهات ایجاد شده. قاعدتاً سلیقه‌ی مترجم را هم می‌توانیم به این مورد اضافه کنیم. چهارم این که نمی‌توان از گناه اندیشمندان و نام‌آوران و نویسندگان مؤثر و مطرحی که می‌توانستند با انتقادات صحیح و ژرف‌اندیشی و ایجاد گفتمان‌های مؤثر از تندروی‌ها و سطحی‌نگری‌ها و ساده‌اندیشی‌های این جریان جلوگیری کنند و آن را در مسیر درستی روی ریل قرار دهند، اما خاموش ماندند و در انزوا نوشتند و گاهی کتابی هم چاپ کردند

(بدون سخنرانی و مقاله و ...) در گذشت. پنجم، یکی دیگر از موارد مهمی که نباید از آن غافل شد، جوان بودن حرفه‌ی نقد نویسی و همچنین تحت تأثیر قرار گرفتن و استحاله شدن منتقدان در جریان دهه‌ی هفتاد بود. در این راستا منتقدی، که حرفه‌ی اصلی اش نقد باشد، نداشتیم. اکثر منتقدان و نقادان، یا خود از نویسندگان جریان بودند و یا از شیفتگان جریان بودند که قاعدتاً نمی‌توانستند نقدی مستقل و بدون تأثیر از فضا بنویسند و یا از منتقدان گروه مخالف بودند که دست به نوشتن نقدهای احساسی و موضع‌گیرانه می‌زدند. بنابراین اگر خوشبینانه بنگریم، مخاطبان با نقدهایی که به تمام معنا نقد باشد، کمتر مواجه شدند. ششم، نباید نقش حاکمیت را در موضع مخالفت با جریان و لجاجت پنهان به وجود آمده در جریان دهه‌ی هفتاد در مقابل آن را نادیده گرفت. هفتم این که در فضای درونی این جریان و با توجه به خصوصیات و ویژگی‌های ذکر شده‌ی جریان و تن ندادن به شخص محوری تا حدودی فضای کلی اشعار این دهه به خصوص از نظر زبان به هم نزدیک می‌شوند و اشعار معمولاً در گستره‌ی مشابهی قرار می‌گیرند از این رو می‌توان دید که در این دوره سرقت ادبی شتاب بیشتری گرفت و امنیت آثار با توجه به شرایط اجتماعی و همچنین نبودن قانون مؤثر و در همین راستا ارزش قائل نشدن از طرف ساختار و دستگاه‌های دادگستری، به خطر افتاد و به مرور زمان ایجاد احساس بی‌تفاوتی را در فضای درونی جریان و حتی بیرونی جریان گسترش داد.

از این نکات که بگذریم و همان طور که مشاهده کردید، جریان دهه‌ی هفتاد در روند حرکتی خود به یک خود انتقادی دست زد. در این خود انتقادی، آنچه بیشتر مورد توجه قرار گرفت، نقاطی بود که در آن بیشتر به سطحی نگری و افراط‌گری توجه شده بود. و وجه غالب این نقاط نیز پیرامون زبان به کار گرفته شده در اشعار بود (نه تنها در این وجه). اما این خود انتقادی‌ها در حرکت‌های افقی خود به دهه‌ی هشتاد رسید. در این روند آنچه مهم می‌نمود، نگاه به ادبیات به مثابه ادبیات، اما با ژرف‌اندیشی و تجربه‌های گرانی بود که می‌رود تا شکوفایی ادبیات یک تمدن یا فرهنگ را نه با بلوغی زودرس بلکه با درایت و ژرف‌اندیشی آهسته اما مستمر به سرانجام برساند. از این رو با کمی تأمل در اشعار چاپ شده‌ی دهه‌ی هفتاد و هشتاد این ژرف‌اندیشی و خود انتقادی‌ها را می‌توان در لابه‌لای آن‌ها دید. برای نمونه می‌توانید به زبان استفاده شده در این اشعار نگاه کنید.

زبان استفاده شده در این اشعار هر چند که ساده‌تر و راحت‌تر به نظر می‌رسد اما از عمق و شیوایی و پختگی درونی بیشتری بهره می‌برد.

شاخه‌های جریان نیز، که حالا در این خود انتقادی قرار گرفته بودند، با توجه به محیط و شرایط اطراف خود دست به باز اندیشی و باز تولید آموزه‌ها و برداشت‌های پیشین خود زدند و شاخه‌های مجزایی را ایجاد کردند که حالا بر اساس تجربه‌های ادبی به وجود آمده و تثبیت شده می‌توان آن‌ها را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و از آن آموزه‌ها و نظریه‌های جدید را برداشت کرد. به عبارت دیگر، این آموزه‌ها و نظریه‌ها اول تجربه شده و تثبیت می‌شود و بعداً و به وسیله‌ی زمان یا منتقدان مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و آن وقت در سطح تئوری عنوان می‌شود. و این چیزی نیست جز ژرف اندیشی و نباید از یاد برد که در تمام این موارد آموزه‌های ابتدایی و نخستین پست مدرنیستی و جریان دهه‌ی هفتاد همچنان در زیر ساخت‌ها و ذهنیت نویسندگان این جریان وجود داشته و در مواجهه با تجربه‌های یک دهه، پخته‌تر شده و با ژرف اندیشی و درایت کامل مورد استفاده قرار می‌گیرند این جریان هنوز صداهای لاکان را می‌شنود، دلوزوگتاری را در آغوش می‌گیرد، انقلاب کریستوا و قدرت فوکو را می‌بیند، در مقابل «مفهوم نوشتار» دریدا تعظیم می‌کند و حتی از آن پیش‌تر می‌رود و از سرکشی ژیزک لذت می‌برد، اما آن‌ها را به راحتی قبول نمی‌کند. نقد می‌کند، تجربه می‌کند، آنگاه با درایت می‌پذیرد. بدین سان ادبیات دهه‌ی هشتاد، ادبیات دهه‌ی هفتادی است که پخته‌تر شده و به بلوغ فکری رسیده و در ابتدای ریلی قرار گرفته که هر چند بر سر راه خودش با چالش‌ها و مشکلات بسیار دیگری برخورد خواهد کرد اما تجربه‌های غنی را پشت سر خود لمس می‌کند. از این رو ادبیات دهه‌ی هشتاد، ادبیات نوجوانی است که تا پیری راهی سخت را پیش رو دارد. اگر خود انتقادی را فراموش نکند.